

واکاوی جنبش روشنفکری در افغانستان

داکتر محمدحسین خلوصی*

چکیده

جنبش روشنفکری در افغانستان دارای گرایش‌های متفاوتی بوده است. ملیت و مشروطیت، خصیصهٔ اولین نسل از روشنفکران است. گرایش چپ، دومین گرایش در این جنبش است که سرانجام به کمونیسم دولتی می‌انجامد. اسلام سیاسی، سومین پارادایم در جنبش روشنفکری است که دولت جهادی را می‌توان برون‌داد آن حساب نمود. پارادایم جدید مبتنی بر ارزش‌های لیبرالیسم است که پارادایم غالب در افغانستان امروز نیز می‌باشد. غیر اصل‌بودن پارادایم‌های این جریان و غیر فرهنگی بودن آن، از چالش‌های جدی در تاریخ روشنفکری است. این دو عامل همواره جنبش‌های روشنفکری را به چالش کشیده و موجب عقیم‌شدن این جریان گردیده است.

واژگان کلیدی: افغانستان، روشنفکری، ملی‌گرایی، تجدد، جهاد، آزادی.

مقدمه

تحولات سیاسی و اجتماعی که رابطهٔ نزدیک با تحولات فکری و فرهنگی دارد، از

* نویسنده و پژوهشگر.

جریان‌های اثرگذار فرهنگی جنبش روشنفکری است. بررسی جنبش روشنفکری در تاریخ معاصر افغانستان از آن رو حائز اهمیت است، که چشم‌انداز آینده این جنبش را روشن می‌نماید. چنین بررسی‌هایی است که بر سرنوشت سیاست و جامعه افغانستان نقش تعیین‌کننده دارد. این مقاله با رویکرد تحلیلی به تأمل در تاریخ جنبش روشنفکری می‌پردازد، تا با نشان‌دادن نقاط ضعف و قوت آن، سهمی در ترسیم مسیر آینده ایفا نماید. فرضیه‌ای که در این نوشتار به آزمون گذاشته می‌شود، چنین است: «جنبش روشنفکری در افغانستان برخاسته از متن جامعه افغانستان نبوده است. سیاست‌زدگی و التقاط، موفقیت‌های این جریان فکری را عقیم نموده است». برای اثبات فرضیه، رهیافت تاریخی انتخاب شده و در آن ابتدا این جنبش به چهار پارادایم کلان طبقه‌بندی شده است.

۱. خاستگاه جریان‌های روشنفکری

روشنفکری برخاسته از متن تحولات فرهنگی عصر مدرن است. روشنفکری امتداد جریان‌های عدیده‌ای است که در ابتدای ظهور و بروز خود، متأثر از تحول در علوم طبیعی بوده است. روشنفکری برون‌داد تولات همه‌جانبه‌ای است که در اروپای بعد از رنسانس به وجود آمد و در نظر دارد که با روشنگری در جامعه، کنش‌های انسانی را به عقلانی‌شدن نزدیک و نزدیک‌تر نماید. به طور مشخص، روشنفکری رابطه عمیقی با عقلانیت دارد؛ عنصری که بارزترین وجه تمدن مدرن است. عقلانیت کنش معطوف به هدف است که کنشگر با احتساب سود و زیان یک عمل، در صدد انجام آن عمل اقدام می‌نماید. روشنفکری در آخرین تحولات خود دارای گرایش‌های چپ‌گرایانه گردید و این نمود روشنفکری امروزه در قالب جنبش‌های انتقادی و به طور مشخص جریان انتقادی فرانکفورت به حیات سیاسی و اجتماعی خود ادامه داده است (ر.ک: برونوفسکی و مازلیش، ۱۳۷۹: ۱۱-۲۵).

۲. روشنفکری در افغانستان

در تاریخ معاصر ما جنبش روشنفکری در چهار پارادایم کلان می‌تواند دسته‌بندی گردد.

ارزیابی از این چهار نمود و برونداد جنبش روشنفکری، می‌تواند چشم‌انداز این جنبش را در کشور به سمت و سوی مطلوبی جهت دهد.

۲-۱. پارادیم تجددخواهی و ملی‌گرایی

شاید بتوان این اولین موج از جنبش روشنفکری را ذیل دو مقوله ملی‌گرایی و مشروطه‌خواهی قرار داد. هردو ایده در نسل اول روشنفکران دیده می‌شود. اولین جنبش روشنفکری مبتنی بر ناسیونالیسم است که کسانی چون طرزی آغازگر آن بوده‌اند؛ هرچند انتساب ایده مشروطیت بیش‌تر مربوط به افکار سید جمال‌الدین افغانی است. این مقطع از روشنفکری که از درون دربار سر برآورد، خاستگاه سیاسی داشت و به نوعی با ایجاد ملت جدید در صدد القای اصلاحات از بالا گام بر می‌داشت.

ایده ملی‌گرایی برای دولت افغانستان مشکلی نداشت؛ اما مشروطه‌خواهی به مذاق حاکمان خوش نیامد و همین مسأله موجب برخورد با این جریان قرار گرفت. هرچند فکر تجدد ابتدا در میان نخبگان درون دربار هواخواهانی داشت؛ اما به دلیل رویارویی آن با قدرت مطلقه شاه، دولت در قبال آن به رویارویی رو آورد. مقاومت دربار در مقابل جریان‌های مدرن، روشنفکران کشور را در بیرون از دولت سازمان‌دهی نمود و جریان مشروطیت اول به وجود آمد (ر.ک: غبار، ۱۳۷۴، ج ۱). چنان‌که عنوان شد، در روند مشروطه‌خواهی تفکرات سید جمال‌الدین افغانی و محمود طرزی بیش از دیگران اثرگذار بوده است. طرزی در عثمانی (ترکیه) تحصیل کرده بود. در این زمان در امپراطوری عثمانی نهضت ترکان جوان به راه افتاده بود که ایده اصلی آنان در سلطنت مشروطه و ناسیونالیسم ترکی خلاصه می‌گردید. این مؤلفه در اندیشه طرزی نیز به خوبی نمایان است. او از یک‌سو به ایجاد سلطنت مشروطه علاقه‌مند است و از سوی دیگر، برای نخستین‌بار بر ناسیونالیسم افغانی اصرار می‌ورزد (موسوی، ۱۳۷۹: ۲۱۰).

کانون مهم فعالیت‌های مدرن، لیسه حبیبیه است که از دستاوردهای خود امیر حبیب‌الله خان می‌باشد. افزون بر دانش‌آموزان لیسه و معلمین، تجددگرایی هواخواهانی در درون

دربار نیز پیدا کرد که امان‌الله خان فرزند شاه از این دسته بود. فرایند مشروطه‌خواهی و محدود نمودن قدرت دولت، امیر حبیب‌الله را به وحشت انداخت. او مصمم گردید که رهبران این جریان را وادار به تسلیم کرده و جنبش مشروطه‌خواهی را از میان بردارد. برخی از سران جنبش؛ هم‌چون: محمدرور و اصف به توپ بسته شدند و تعداد دیگر گرفتار گردیدند (اخوان، ۱۳۸۳: ۲۹).

شکست مشروطیت اول، روشنفکران را وادار نمود که از فعالیت‌های مستقیم سیاسی پرهیز نمایند. محمود طرزی به حوزه فرهنگی رو آورد و در سال ۱۹۱۱ نشریه سراج الاخبار را تأسیس نمود که در حوزه کارهای مطبوعاتی کاری بدیع به شمار می‌رود (فرهنگ، ۱۳۷۴: ۴۶۳). اوضاع بین‌المللی نیز در آشفتگی اوضاع سیاسی کمک نمود؛ دو قدرت بزرگ جهانی در جریان جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹) توقعات گوناگونی را از افغانستان داشتند. هر دو قدرت طرفدارانی را در درون دربار دارا بودند که تصمیم‌گیری را برای دولت دشوار می‌نمود. دولت خود نیز در فساد اداری گرفتار و دربار در فساد اخلاقی فرو رفته بود و همین امر موجب به وجود آمدن نفرت و انزجار عمومی از شاه گردید. در این زمان بود که طیف مخالفان امیر در درون دربار دست به کار گردیدند و در سال ۱۹۱۹ امیر حبیب‌الله خان را از میان برداشتند. تجددگرایانی که از سه حوزه گرد آمده بودند: محصلان برگشته از خارج، شاگردان لیسه حبیبیه و برخی از فعالان سیاسی در درون دربار؛ سرانجام طیف تجددگرا زمانی که شاه پشتمانه اجتماعی خود را از دست داده بود، او را از میان برداشته و خود زمام امور را به دست گرفتند.

ده سال حکومت امان‌الله از مناقشه‌انگیزترین مباحث تاریخی در افغانستان است. اقدامات انجام شده از سوی امان‌الله خان حاکی از آن است که شاه خود به فرایند تجددخواهی علاقه فراوان داشته است. اصلاحات شاه امان‌الله از آن جهت حایز اهمیت است، که فراتر از مدرنیته ابزاری را در نظر دارد. تأسیس مکاتب جدید و برقراری نظم مدرن در آموزش و پرورش، ایجاد مدرسه‌های دخترانه، ارسال محصلان به خارج از کشور، از اقدامات مهم فرهنگی است که این شاه نوگرا به آن مبادرت نموده است. او برای اولین بار، تعدادی از دختران را برای

تحصیل در ترکیه فرستاد (طنین، ۱۳۸۴: ۳۹). در خصوص حوزه سیاست نیز وی طلایه‌دار جنبش اصلاحی می‌باشد. امان‌الله از معدود شاهانی است که به میل خود سلطنت مشروطه را برقرار نموده است؛ چنان‌که تدوین قانون اساسی نیز برای اولین بار توسط دولت وی انجام شده است. در باره مسائل خارجی، اعلام استقلال افغانستان نیز از دیگر دستاوردهای مهم سیاسی او به شمار می‌رود.

با روی کار آمدن امان‌الله، نسل اول روشنفکری وارد بدنه دولت گردید؛ اما تحولات بعدی نشان داد که مشکل بسی فراتر از دولت و یا موانع سیاسی فراوری روشنفکران است. اصلاحات انجام‌شده در این زمان که شاه خود نیز بدان مصمم بود، پیش از موعد و جامعه افغانستان آمادگی کار بست چنین هنجارهای جدید را نداشت. مهم‌ترین ویژگی‌های روشنفکری در این زمان چنین است: تجدد را در اروپایی شدن می‌بینند؛ نسبت به نهادها و الزامات سنتی اعتقادی ندارند؛ از رسوخ افکارشان در میان عامه مردم برخوردار نیستند؛ چنان‌که چهره‌های شاخص آنان نیز معدود و اندک‌اند و مواضع بسیار رادیکال دارند؛ حتی زمانی که شاه امان‌الله با شورش‌های مختلف روبه‌رو بود، اصلاح طلبان درون دربار، وی را به عدم صداقت در اجرای تجدد متهم می‌نمودند (طنین، ۲۳۸۴: ۵۶).

در این زمان، طیف تجددخواه در میان عامه مردم اصلاً حضور ندارند. در نتیجه رویارویی جریان نوگرا که در درون دربار نفوذ کرده است، با سنت‌های اجتماعی از چالش‌های جدی است که در پارادایم نخست مورد توجه قرار می‌گیرد. امان‌الله خان در جامعه سنتی آن روز، حضور دین در عرصه سیاسی را قبول نداشت و پاره‌ای از اصلاحات او مخالف دستورات دینی تدوین گردید. افزون بر آن، شاه و مدرنیته‌خواهان از واقع‌بینی سیاسی نیز برخوردار نبودند. این مسأله موجب شد که دولت در انجام مدرنیته کردن کشور شتاب به خرج داده، واقعیت‌های موجود را نادیده بگیرد. اصلاحات این چنینی شاه نوگرا به زودی خشم جامعه را برانگیخت و جریان‌های سنتی از وضع موجود احساس خطر نموده، به زودی منازعاتی را تا فراروی دولت به وجود آوردند. دولت استعمارگر انگلیس نیز از فضای به وجود آمده نهایت استفاده کرد و دولت مستقل امان‌الله را از پای درآورد که در قالب ایجاد جریان‌های به

ظاهر مذهبی سریعاً سازمان‌دهی گردید. در نتیجه تجددخواهی و نوگرایی از عرصه جامعه بیرون رانده شد (اخوان، ۱۳۸۳: ۴۱).

به این ترتیب، در ارزیابی از پارادایم نخست باید گفت سطحی‌نگری، سیاست‌زدگی و فقدان واقع‌بینی، مهم‌ترین چالش این جریان بوده است؛ اما از آنجایی که جنبش در ابتدای ظهور و بروز قرار داشت، بسی طبیعی است که از مورد نخست؛ یعنی سطحی‌نگری می‌شود چشم‌پوشی نمود. اما معتقدم که مخلوط‌شدن جنبش با فعالیت سیاسی درون دربار؛ یعنی همان سیاست‌زدگی جریان روشنفکری، از اشتباهات استراتژیک این جنبش در این مقطع بوده است. جنبش اگر می‌توانست فعالیت‌های خود را به حوزه فرهنگی متمرکز نماید، نتایج بهتری می‌گرفت. فقدان واقع‌بینی نیز در این میان مهم است؛ امری که حاکی از بیگانه‌بودن نسل نخست از روشنفکران با دانش سیاسی و فن مدیریت کلان جامعه است. بر این اساس، فعالیت‌های جنبش روشنفکری در نسل نخست به یک فاجعه تمام‌عیار منتهی گردید.

۲-۲. پارادایم چپ‌گرا

سیاست‌زدگی جنبش روشنفکری باعث گردید که با زوال دولت نوگرای امان‌الله، جنبش روشنفکری نیز رو به زوال پیش رود. دولت محمدنادر خان گویا در این زمان به جنبش روشنفکری به عنوان متهم نگاه می‌نمود و همین امر سبب گردید که فعالیت‌های نوگرا، چه در عرصه فرهنگ و چه در عرصه سیاست، تحت نظارت و مراقبت شدید دولت قرار گیرد. همین نظارت شدید دولت بر فعالیت روشنفکران و شکاف‌های عمیق طبقاتی موجود در دولت فئودالیت افغانستان، سبب رمق‌گرفتن جریان‌های چپ در این جنبش گردید. البته چپ‌گرایی در اوائل رنگ و بوی سوسیالیستی داشت و بعدها به کمونیسم رادیکال تبدیل گردید.

دولت نادر خان در استبداد و ایجاد فضای بسته توأم با اختناق سیاسی در تاریخ معاصر افغانستان شناخته می‌شود. با استقرار این نظام، حرکت‌های پرشتاب تجددگرایی متوقف گردید. دولت اولویت کاری خود را به تثبیت نظام سیاسی اختصاص داد. این امر سبب شد

که دربار با هر جریانی که شائبه نزاع با حکومت را داشت، به شدت مقابله نماید. جریان نوگرا در این زمان که تقریباً در آغاز نسل دوم روشنفکری قرار می‌گرفت، نتوانست در مقابل اقتدارگرایی دولت کاری انجام دهد (ر.ک: دولت آبادی، ۱۳۷۱: ۲۵۴).

البته در حوزه فرهنگ، دولت در مسائل غیر سیاسی اقداماتی را به انجام رسانید. تأسیس دانشگاه کابل (فقط دانشکده طب) در همین زمان (۱۳۱۱) صورت گرفته است. از دیگر اقدامات مهم فرهنگی شاه، تأسیس انجمن ادبی است. این انجمن یکی از مهم‌ترین محافل علمی افغانستان در دوران‌های بعد می‌باشد؛ اما در این زمان اقدامات آن تحت نظارت مستقیم دولت قرار داشت. انجمن به متابعت از سیاست‌گذاری‌های دولت، به حمایت، تقویت و گسترش فرهنگ پشتون رو آورد که یکی از نقاط ضعف آن بوده و نشانه دخالت مستقیم سیاست در حوزه فرهنگ نیز می‌باشد. رویه دیگری که از سوی نادر خان انجام شد، خانوادگی نمودن دولت بود که پست‌های کلیدی را برادران وی در اختیار گرفتند. خط مشی دولت نادر در مقابل روشنفکران نیز استبدادی بود. حادثه ترور محمدعزیز خان در برلین و ترور نافرجام وزیر مختار افغانستان در لندن، باعث شک دولت به روشنفکران و دانشجویان گردید و در این خصوص اعدام جمعی از روشنفکران و حبس تعدادی زیادی از آنان به وقوع پیوست (فرهنگ، ۱۳۷۴، ج ۲: ۶۱۸). این خصومت در نهایت به ترور شاه انجامید و دولت در یک اقدام فرافکنانه، مسأله را به خصومت‌های قبیله‌ای فروکاست.

دولت محمدهاشم به تمام معنا یک دولت مطلقه بود که کابینه نقش تشریفاتی داشت و صدر اعظم در جایگاه بالاتری از قانون قرار داشت. دوره هفده‌ساله هاشم خان یکی از دوره‌های رکود همه‌جانبه افغانستان به شمار می‌رود. در مقایسه با هفده‌سال حاکمیت، آموزش و پرورش (معارف) گسترش چندانی پیدا نکرد. دولت به اتباع خود اعتماد نداشت و از همه مهم‌تر، صدر اعظم روشنفکران را دشمنان خود می‌پنداشت.

مشي دیکتاتورانه دولت، سیستم دولت پلیسی را در کشور حاکم نمود و طبیعی بود که روز به روز نهادهای امنیتی و اطلاعاتی گسترش یابد. رویارویی با روشنفکران در بالاترین

مرحله خود قرار گرفت و بسیاری از روشنفکران کشور برای سالیان طولانی زندانی گردیدند. دولت برای رام‌نمودن مخالفان خود، اقدام به تأسیس زندان دهمزنگ نمود (فرهنگ، ۱۳۷۴، ج ۲: ۶۵۷) که چاه ویلی بود برای روشنفکری. بسیاری از روشنفکران نسل دوم روشنفکری، عمر خود را در این زندان سپری نمودند و بسیاری دیگر با اقدامات خودسرانه صدر اعظم نابود گردیدند.

هفده سال حکومت هاشم خان که با مشیت آهنین حکم می‌راند، یک سرخوردگی عمیق در میان روشنفکران به وجود آورد؛ اما علی‌رغم اقتدارگرایی فراوان دولت، اعتراض‌ها خاموش نگردید. این سرخوردگی عمیق است که رادیکالیزم سیاسی را در درون این جنبش قرار می‌دهد و با اندکی مساعدشدن اوضاع سیاسی و امنیتی به شکل رادیکال‌تری وجود خود را نمایش می‌دهد؛ اتفاقی که در زمان صدارت اعظمی محمود خان صورت گرفت. رویارویی دولت با تجددخواهان با روی کارآمدن محمود خان تقلیل یافت و صدر اعظم اصلاحات و دموکراسی را در برنامه‌های خود قرار داد. او زندانیان سیاسی را آزاد و بعضی از مشاغل پست‌های دولتی را نیز به آنان واگذار نمود. انتخابات بلدیة از سوی دولت برگزار گردید و دولت تلاش نمود در انتخابات شورا دخالت کم‌تری نماید. نشرات رادیو که بعد از دولت امان‌الله خان دچار وقفه گردیده بود، دوباره از سر گرفته شد (فرهنگ، ۱۳۷۴، ج ۲: ۶۶۲). نکته مهم در این دوره آن است که در میان قشر متوسط شهری حمایت از روشنفکران گسترش یافت: در کابل دو روشنفکر آزادی‌خواه، عبدالرحمن محمودی و میر غلام‌محمد غبار، با آرای نسبتاً زیادی در انتخابات مجلس شورا پیروز گردیدند؛ اما در همین پارلمان، طیف سنت‌گرایان دولتی در اکثریت قرار داشتند و طبیعی بود که خواسته‌های روشنفکران چندان مورد توجه قرار نگیرند.

در این زمان که فضای سیاسی نسبتاً آرام بود، اقدامات دیگری در جهت گسترش آزادی‌های مدنی به انجام رسید: مطبوعات نسبتاً مستقل وارد میدان شدند و تشکلهای سیاسی پا به عرصه وجود گذاشتند؛ محصلان پوهنتون نیز در پی استفاده از وضعیت موجود برآمده، اتحادیه محصلان را تشکیل دادند. فشار روشنفکران بر دولت زمینه را برای انجام اصلاحات

فراهم نمود و دههٔ دموکراسی بر اساس همین فشارها به وجود آمد. برای نخستین بار تعداد محدودی از روشنفکران آزادی‌خواه به پارلمان راه یافتند (کلیفورد، ۱۳۷۱: ۱۹۱).

در همین زمان اتفاق دیگری نیز صورت گرفت که در تاریخ روشنفکری چپ حایز اهمیت است. این اتفاق مهم به وجود آمدن حزب دموکراتیک خلق است که یکی از فعال‌ترین احزاب سیاسی در افغانستان بوده است. تشکیل حزب دموکراتیک خلق، فعالیت‌های روشنفکران چپ را نهادینه و به شکل سازمانی میسر کرد. تشکیل حزب از سوی چپ‌گرایان به معنای علاقه‌مندی زیاد آنان به حوزهٔ سیاست بوده است. این حزب به زودی به صورت رادیکال با حوزهٔ سیاست درگیر گردید و بخش اعظم فعالیت‌های آن نیز سیاسی شد. در حزب دموکراتیک خلق دو فرایند دیگر نیز مهم است که هر دو نشان‌دهندهٔ میزان عمیق سیاست‌زدگی در این گرایش روشنفکری است. نخست آن‌که حزب فراتر از عملکرد حزبی، به برقراری ارتباط وسیع با دولت‌های چپ‌گرا علی‌الخصوص اتحاد جماهیر شوروی رو آورد و دوم آن‌که تعلیمات ایدئولوژیک خود را در نهادهای امنیتی گسترش داد. نتیجهٔ این فعالیت‌ها، همان دو کوتادی ۲۶ سرطان در همراهی با داود خان و کودتای هفت ثور علیه او است. جنبش‌های چپ‌گرا بعد از به دست گرفتن قدرت، به رویارویی با مردم افغانستان قرار گرفتند و دیگر به این جریان‌های دولتی نمی‌توان جنبش روشنفکری گفت. ۱۳۹۱

به این ترتیب، پارادایم دوم نیز شدیداً با سیاست درگیر گردید و همین امر، سطح و مرتبهٔ آن را از جنبش روشنفکری به عمده‌های اتحاد شوروی تقلیل داد. البته مطالعه و بررسی آثار چپ‌گرایان نیز نشان می‌دهد که درک عمیق و فلسفی از نظریه‌های چپ‌گرا نداشته‌اند و صرفاً بر همان ادوار تاریخ مارکس و تضاد طبقاتی او بسنده نموده‌اند. چپ‌گرایی از سوسیالیسم نخست که کسانی چون غبار از آن طرفداری می‌نمود، سرانجام به مدلی از کمونیسم - لنینیسم منتهی گردید که در آن بر خلاف نظریهٔ لنین که روشنفکران در یک حزب پیش‌تاز قرار می‌گرفتند، به نظامیان و عنصر کودتا توجه گردید و کودتا را نزدیک‌ترین راه برای رسیدن به کمونیسم عنوان می‌نمود. جنبش چپ‌گرا نخستین جنبشی بود که میان روشنفکری و منافع کشورهای خارجی ارتباط برقرار نموده و این جنبش را در خدمت منافع بیگانگان قرار داده

است. نتیجه آن که فعالیت‌های سیاسی روشنفکران چپ با درک التقاطی از کمونیسم؛ همانند جنبش نخست، این بار نیز به فاجعه منتهی گردید.

۲-۳. پارادایم اسلام سیاسی

ظهور اسلام سیاسی در عرصه روشنفکری نیز بن‌مایه‌های سیاسی دارد و این جریان‌ها در ابتدای ظهور خود مبارزه سازمان‌یافته با کمونیسم را مد نظر قرارداده بودند؛ اما پیش از آن جریان دیگری به وجود آمده بود که در تاریخ روشنفکری نیز مهم است، مبارزه مستقیم سید اسماعیل بلخی و هودارانش با دولت بود که با یک اقدام انقلابی (کودتا) می‌خواستند کار را با دولت یکسره نمایند. این جریان از آن رو حایز اهمیت است که بیانگر ایجادشدن روشنفکری دینی در افغانستان است. واکنش دولت در مقابل بلخی تند بود و وی مدت زیادی را در زندان گذارنید. اندیشه‌های او را از طریق اشعارش می‌توانیم دریابیم: جمهوری‌خواهی، آزادی‌خواهی و عدم توجه به تفاوت‌های قومی و مذهبی از مؤلفه‌هایی است که بلخی به عنوان اهداف خود آن را بیان نموده است (احمدی، ۱۳۸۳: ۳۰۲). طرح براندازی دولت از سوی بلخی و طرفدارانش به خوبی حاکی از عدم نهادمندی جریان روشنفکری اسلام‌گرا است و این مسأله دولت را به سوی اختناق و استبداد تشویق نمود؛ از این رو، دوباره سیاست‌های استبدادی در دستور کار دولت قرار گرفت: ابتدا طبع نشریات مستقل ممنوع گردید؛ در انتخابات شورا، دولت به پیمانه وسیعی دخالت نمود و کاندیداهای دولتی را در مجلس وارد کرد (هالیدی، بی‌تا: ۲۸). آخرین سنگر، مبارزه با احزاب و جریان‌های سیاسی بود که دولت در این عرصه نیز برخورد جدی انجام داد: سران جریان‌های سیاسی گرفتار گردیدند. رفتارهای دولتی هم‌چنان زیاد بود و اشخاص زیادی را شامل می‌شد؛ افزون بر آن که این بازداشت‌ها خودسرانه و بدون روند قانونی محاکمه نیز بود. در مجموع دموکراسی اول گرچه در آخر موفق نشد و به شکست انجامید؛ اما در عمق‌بخشیدن به جریان‌های روشنفکری و بیزاری مردم از دولت تأثیر فراوان گذاشت. به نظر می‌رسد در این مقطع دو مشکل اساسی وجود داشت: یکی در سوی دولت و دیگری در سوی روشنفکران. دولت به دستاوردهای تمدنی جدید اعتقادی نداشت و حاضر نبود کوچک‌ترین محدودیت در

فرمان‌روای دولت را بپذیرد؛ از این رو، به شعارهای آزاداندیشانه خود به دیدهٔ تاکتیک می‌نگریست و در مقابل روشنفکران به فرهنگ ملی به دیدهٔ حقارت نگاه می‌کردند و به همین جهت نمی‌توانستند حمایت وسیع توده‌ها را جلب نمایند تا در پرتو آن برنامه‌های اصلاحاتی خود را به پیش ببرند. این دو مشکل اساسی باعث شکست دموکراسی اول گردید و زمینه برای تشکیل یک دولت استبدادی دوباره مهیا گردید.

مرحلهٔ دوم در به وجودآمدن روشنفکری اسلام‌گرا و گسترش آن کمی دیرتر اتفاق افتاد. دولت در سال‌های اخیر سلطنت؛ به ویژه در زمان صدارت محمداود، تلاش‌هایی را در جهت سکولاریزه کردن کشور بر داشت که از آن جمله می‌توان به برنامهٔ رفع حجاب، وضعیت تحصیلی مختلط دانشجویان دختر و پسر و مسئلهٔ اشتغال خانم‌ها در کارخانه‌ها و کلاً سیستم آموزش و پرورش به سبک غربی اشاره کرد. پیشبرد این گونه هنجارهای بیگانه در جامعهٔ سنتی مثل افغانستان طبیعی بود که نارضایتی و خشم تودهٔ مردم را برانگیزد. هم‌چنین به وجودآمدن احزاب چپی و تبلیغات کمونیستی به عنوان ایدئولوژی علمی و مرفقی که هرچند از حمایت دولت برخوردار نبود ولی با سکوت دولت مواجه بود، جبههٔ جدیدی از اسلام‌گرایان و عناصر اخوانی را به وجود آورد که در تضاد با ارزش‌های دولتی و هم‌چنین عناصر کمونیستی قرار می‌گرفت. دولت و دولت‌مردان هرچه بیش‌تر از دین و آموزه‌های آن فاصله گرفتند و به این ترتیب، دولتی‌ها به عنوان عناصر مخالف دین و فرهنگ مردم شناخته شدند. این روند هم‌چنان ادامه یافت و در زمان حکومت اعتمادی (۱۹۷۱-۱۹۶۹) عریضه‌ای از سوی علمای کشور ترتیب داده شد که در آن از محمود حبیبی، وزیر اطلاعات و فرهنگ، به جهت نقض آشکار موارد متعدد از احکام اسلامی شکایت شده و خواستار برکناری وی شده بودند (کشکی، ۱۳۷۷: ۱۲۶).

اصلاحات سکولاریستی دولت و رونق‌گرفتن ایدئولوژی چپ‌گرایانهٔ وارداتی، واکنش دیگری برانگیخت که از نقاط عطف در تاریخ جنبش روشنفکری دینی است. این فعالیت‌ها عناصر اسلام‌گرا را به تحریک وادار نمود و موجب پدیدآمدن حلقه‌های اسلام‌گرا گردید که ابتدا در دانشگاه توسط غلام‌محمد نیازی رهبری می‌شد. از آن‌جایی که در درون جامعه،

دولت فعالیت‌های سیاسی و حزبی را اجازه نمی‌داد و هم این‌که عامه مردم آمادگی برای مشارکت سیاسی در سطح وسیع را نداشتند، دانشگاه کابل به مرکز فعالیت‌های سیاسی و حزبی مبدل گردید. سبک و روش بحث‌ها نیز ابتدایی بود و دو گروه کاملاً مخالف به وجود آمدند که هیچ نقطه اشتراکی نداشتند. به این ترتیب، دانشگاه کابل فراتر از جدال آراء، به معرکه جهان‌بینی‌ها تبدیل گردید و به تعقیب آن برخوردهای فیزیکی در این محفل علمی رواج یافت. در این میان هر کسی می‌کوشید تا محصلان را تحت نفوذ خود درآورد.

هر دو طیف، با دولت به جهت مقاصد خاص مخالفت می‌کردند؛ کمونیست‌ها دولت را نماینده فئودال‌ها دانسته و در جهت براندازی آن توسط کارگران تلاش می‌کردند؛ چنان‌که اعضای این حزب در موضع‌گیری خود منافع اتحاد جماهیر شوروی را نیز در نظر داشتند که آن‌هم با یک دولت سلطنتی مستقل مخالف بود. اسلام‌گرایان متأثر از جنبش‌های اخوانی، به جهت عملکرد دین‌ستیزانه دولت خصوصاً در سال‌های اخیر از آن بیزار بودند.

فعالیت‌های سیاسی دیری نپایید که از حیطه بحث و مطالعه فراتر رفت و خود را در قالب درگیری، اعتصاب و تظاهرات به نمایش گذاشت. در اواخر، وضعیت به گونه‌ای بود که مظاهره یا اعتصابی بر سر هر مسأله به راه انداخته می‌شد. این وضعیت در دانشگاه بسنده نکرد و فعالیت‌های سیاسی با مرکزیت دانشگاه‌ها، صحنه اجتماع را درنوردید. بعد از تظاهرات سوم عقرب (۱۹۶۵) که به کشته‌شدن و مجروح‌شدن عده‌ای از دانشجویان منجر گردید، اعتراض‌ها جنبه رادیکال‌تری به خود گرفتند (کشمند، ۲۰۰۳م، ج ۱: ۹۶). دولت در سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲ حدوداً ۱۷۰ روز بیش‌تر دانشگاه را تعطیل نمود (کشکی، ۱۳۷۷: ۱۵۴). دانشجویان در سراسر دوره دموکراسی توانستند سه‌بار ناآرامی‌های گسترده‌ای به وجود آورند: یکی در اکتوبر ۱۹۶۵ در مخالفت با قوانین معارف، دوم در سال ۱۹۶۸ و سوم در سال ۱۹۷۱ به جهت مخالفت با قوانین پوهنتون. اگرچه خاستگاه این مخالفت‌ها هیچ‌کدام جنبه سیاسی نداشت؛ اما فراتر از دانشگاه رفته و در صحنه اجتماعی نیز پدیدار گردید. در جامعه‌ای که سیاست از نهادهای قوی و اثرگذار که به عنوان میانجی میان دولت و شهروندان برخوردار نباشد، نهادهای فرهنگی و نظامی است که به کانون فعالیت‌های سیاسی

مبدل می‌گردد و برخی از نظریه‌پردازان توسعه به این مدل از نهادسازی به رسیدن به توسعه مطلوب اعتقاد دارند (ر.ک: هانتینگتون، ۱۳۷۵: ۲۲۷).

توافق میان داود خان و نیروهای چپی صورت گرفت و در ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ نظام سلطنتی با یک کودتای سفید برداشته شد. پیروزی دولت جمهوری به رهبری سردار محمداود و سهم فعال نیروهای چپی، جنبش اسلام‌گرا را در موقعیت دشوار قرار داد. بعد از فارغ‌شدن دولت از ماجرای میوندوال و دارودسته‌اش، دولت سراغ رهبران این نهضت را گرفت و رهبر این جنبش، غلام‌محمد نیازی رئیس دانشکدهٔ شرعیات، گرفتار گردیده و پلیس به تعقیب سایر رهبران این گروه مبادرت ورزید (فرهنگ، ۱۳۷۴، ج ۳: ۲۳). افزون بر آن، جاسوسان دولت در نشست‌ها و جلسات جوانان مسلمان نفوذ کرده و تعداد صد نفر از آنان را بازداشت نمود (عظیمی، ۱۳۷۷: ۱۱۲؛ اکرم، بی‌تا: ۲۲۶).

سومین مرحله از مراحل مهم در تاریخ سیاسی این پارادایم فکری، همین برخوردی است که سردار محمداود در دولت جمهوری با اسلام‌گراها انجام داد؛ برخوردی که سیاست‌زدگی جریان‌های اسلام‌گرا را بیش‌تر نموده و به نوعی میان فعالیت‌های سیاسی آنان و منافع دولت‌های دیگر علی‌الخصوص دولت پاکستان رابطه برقرار نمود. بر این اساس، سخت‌گیری دولت جمهوری بر پیروان و رهبران این جنبش، فعالیت‌های نهضت را به سوی پاکستان سوق داد: برهان‌الدین ربانی، گلبدین حکمتیار، احمدشاه مسعود، مولوی یونس خالص، مولوی نصرالله منصور، مولوی جلال‌الدین حقانی و قاضی محمدامین وقاد از جمله کسانی بودند که از کشور فرار نموده و در پاکستان ساکن شدند. پس از انجام کودتای دوم که توسط کمونیست‌ها صورت گرفت و دولت به طور کامل مرام و مسلک مارکسیسم را به عنوان پایه و اساس سیاست‌گذاری‌های کلان قرار داد، عنصر مقاومت به شکل سیاسی و نظامی در راهبرد جریان اسلام‌گرا قرار گرفت. رویارویی با دولت کمونیستی کابل بر دیگر فعالیت‌ها فرصتی نداد و مقاومت به عنصر اساسی و دال مرکزی گفتمان اسلام‌گرا تبدیل گردید. برونداد این جنبش‌ها در وهلهٔ نخست همان دولت جهادی بود که ضعف‌های کلان فکری این پارادایم فکری را نشان می‌دهد. التقاط در افکار، وابستگی شدید فکری به مراکز فرهنگی بیرون و

فروغلتیدن به سنت‌های خشن قبیله‌ای، از نقاط ضعف جدی این رهیافت است. جریان روشنفکری اسلام‌گرا در دولت جهادی پس از کسب قدرت به یک سیر قهقرای رو آورد و به سنت‌های قومی و قبیله‌ای فروکاسته گردید. پدیده‌ای تحت عنوان جنگ‌سالاری ریشه در همین منازعات دارد (ر.ک: جیوستویزی، ۱۳۸۶: ۲۶۷). تجزیه روشنفکری دینی به سنت‌های قبیله‌ای این مسیر را تا پیروزی قبیله بر تمدن و مدنیت ادامه داد و این همان استقرار امارت اسلامی تحریک طالبان است. به نظر می‌رسد موج دوم فاجعه‌آمیز در جریان‌های اسلام‌گرا، استقرار همین نظم واپس‌گرا در افغانستان است.

بر این اساس، می‌توان نتیجه گرفت که در دهه دموکراسی، چه در طرف اسلام‌گرا و چه در جریان‌های چپی، روشنفکر مستقل که پیشرفت و ترقی افغانستان را مد نظر داشته باشد، شکل نگرفت. روشنفکران نسل سوم اگرچه در مقایسه با نسل‌های قدیم‌تر از فراوانی بیش‌تر و فعالیت گسترده‌تری برخوردار بودند؛ اما برای ارتقای دولت و ملت افغانستان نتوانستند کاری انجام دهند. این نسل از روشنفکران گرایش‌های به شدت خارجی داشتند؛ چنان‌که در تعامل با دولت نبوده و به شیوه‌های گفتمانی و مذاکره اصلاً توجه نمی‌کردند و به همین خاطر بود که از فضای باز سیاسی موجود در کشور استفاده بهینه نگردید و دخالت‌های خارجی علی‌الخصوص اتحاد جماهیر شوروی از یک طرف و دولت پاکستان به عنوان خط مقدم جبهه مقاومت از سوی دیگر، وارد مرحله جدیدی شد که سمت و سوی تاریخ افغانستان را به مسیر خطرناکی جهت داد. اسلام‌گرایان سیاسی نیز همانند رقیبان چپ‌گرای‌شان، در عرصه دولت‌سازی ناموفق ظاهر گردیدند و هر دو فاجعه در دولت‌سازی را در کارنامه خود دارند.

۲-۴. پارادایم آزادی‌خواه

پارادایم جدیدی که بعد از کنفرانس بن به وجود آمده، مبتنی بر لیبرالیسم است. آزادی در مرکز این گفتمان قرار دارد. پارادایم آزادی‌خواهی که ریشه در اندیشه لیبرالیسم دارد، پدیده جدیدی در روشنفکری افغانستان است. این فرایند اگرچه در برهه‌هایی از تاریخ افغانستان حضور داشته؛ اما هیچ‌گاه آزادی‌خواهی در مرکز گفتمان روشنفکری پیش از تحولات جدید

قرار نداشته است. پیوند آزادی‌خواهی با جریان‌های روشنفکری برخاسته از تحولات پس از یازدهم سپتامبر است و حمایت‌های کلانی که از سوی جامعه جهانی از این ایده به وجود می‌آید، رمقی بدان بخشیده است. همانند گرایش‌های چپ‌گرایانه در روشنفکری، که دخالت‌ها و حمایت‌های بلوک شرق به اختلال این گفتمان انجامید، تصورم آن است که این خطر در قبال گرایش‌های لیبرالی نیز وجود دارد و چه بسا این همان پیوند نامیمون روشنفکری و منافع سیاسی دولت‌ها است که دخالت آن در یک جنبش، پدیده روشنفکری رانتی را به وجود می‌آورد. هژمونی روشنفکری سکولار آنهم از نوع لیبرالی آن که با امکانات و تمهیدات ملی و جهانی همراه است، روشنفکری دینی را به عکس‌العمل واداشته است؛ عکس‌العملی که بیش‌تر بر بن‌مایه‌های فرهنگی استوار است و البته این واکنش آگاهانه بوده است.

۳. چشم‌انداز روشنفکری در افغانستان

بررسی تاریخی انجام‌شده از جنبش روشنفکری نشان می‌دهد که برای رسیدن به یک وضعیتی مطلوب، بیش از همه لازم است که روشنفکری به میزانی از تحمل و پلورالیسم سیاسی نهادمند برسد؛ ضرورتی که کشمکش‌های فکری و نظری را به جدال آرا و تضارب افکار تقلیل می‌دهد، نه آن‌که دامنه آن را به خصومت‌های سیاسی و اجتماعی بگستراند. تعامل صحیح گرایش‌های روشنفکری یکی از نیازمندی‌های اساسی این جنبش و جامعه ما است؛ تعاملی که از اساس بر گفت‌وگو و پذیرش دیگری استوار باشد و بکوشد در راستای حل مشکلات موجود قدمی بردارد.

سیاسی‌شدن گرایش‌های روشنفکری، مانع رشد و شکوفایی این جنبش بوده است. روشنفکری به جای نگاه ایدئولوژیک، سطحی و سیاست‌گرا، به شکوفایی فرهنگی و عمق‌یابی دال‌های گفتمانی خود بایستی اهمیت دهد. پیران مغان چهار پارادایم جنبش روشنفکری در افغانستان، بیرون از این کشور قرار داشته و به همین جهت است که به می سجاده رنگین‌کردن، سالکان را بیرون از راه و رسم پیشرفت و ترقی قرار داده است. امروزه

روایت‌های کلان از نوسازی و پیشرفت جای خود را به نظریه‌های زمینه‌گرا داده است. نظریه‌ای که در آن شناخت روشنفکران از جامعه خود و تجویز مدلی بر اساس این شناخت، امکان تحول و پیشرفت را فراهم می‌نماید. در نتیجه نگاه به بیرون است که روشنفکری در افغانستان از یک هویت اصیل برخوردار نیست؛ فاقد بررسی‌های تئوریک سازمان است؛ نخبگان بومی ندارد و برون‌داد خود را به صورت پازل‌های منفرد در شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌های جمعی به نمایش می‌گذارد، بدون آن‌که یک نظریه کلان به عنوان شالوده و اساس، این دال‌های شناور را حول یک دال مرکزی مفصل‌بندی نماید.

خطر پیچیدگی اوضاع موجود از دیگر متغیرهای مهم است که بایستی مورد توجه قرار گیرد. این پیچیدگی حاصل تحولاتی چندجانبه‌ای است که در افغانستان به وجود آمده است. سرازیر شدن میلیون‌ها دانش‌آموز و دانشجو به مکاتب و دانشگاه‌ها، ارتباطات وسیع، در دسترس بودن رسانه‌های جمعی، مهاجرت و تأثیرپذیری مهاجران از فرهنگ‌های دیگران، سرمایه‌گذاری‌های نسبتاً قابل توجه کشورهای بیرونی در حوزه سیاست‌های فرهنگی و اجتماعی و سرانجام ظهور پدیده تروریسم جهانی، که افغانستان یکی از قطب‌های فعالیت این نیروها است، از جمله متغیرهایی است که شکل‌دهی یک نظم مطلوب را برای روشنفکران افغانستان دشوار نموده است. متغیرهای دو وجهی که با درک درست و ایجاد یک راهبرد صحیح در روشنفکری می‌تواند فرصت‌ساز باشد و هم‌چنین در آن سوی دیگر حامل تهدیدات جدی نیز در جامعه افغانستان امروز است.

تحولی که امروز در جامعه افغانستان انتظار می‌رود صورت گیرد و بیش‌ترین آمادگی را هم دارد، مدلی از روشنفکری دینی است. شناختی که روشنفکران دینی از دین دارند و هم‌چنان با علوم انسانی جدید آشنا هستند و متعاقب آن به مطالعه و تحقیق به جامعه و سیاست در افغانستان پرداخته‌اند، چشم‌انداز نسبتاً واضحی برای روشنفکری دینی فراهم می‌نماید. این گرایش لازم است یک هویت گفتمانی برای خود ایجاد نماید و هنوز چنین هویتی به وجود نیامده است. روشنفکری دینی از ادبیات و بسترهایی که گفتمان رقیب در عرصه جامعه و سیاست فراهم نموده، استفاده می‌کند؛ در حالی که لازم است با استفاده از

ادبیات خود و فرصت‌های قانونی که در منابع رسمی و قانونی افغانستان در نظر گرفته شده است، به صورت‌بندی جدیدی از یگ گفتمان رو آورد. جنبشی که مطالبات خود را ذیل گفتمان رقیب قرار می‌دهد و با توجه به ظرفیت اوست که خود را بازسازی می‌نماید، در فضایی نفس می‌کشد که متعلق به او نیست و هرگونه تغییر در این فضای متعلق به دیگری، مغشوش‌نمودن کل گفتمان را در پی دارد. روشنفکری دینی بایست متوجه باشد که همانند عناصر چپ از سابقه خوبی حداقل در دولت‌سازی برخوردار نیست. بر این اساس، لازم است که از افتادن در خصومت‌های قومی و فرقه‌ای با جدیت پرهیز نماید. این همان مسیر قهقراپی است که پیمودن آن به فاجعه ارتجاع منتهی شده است. هرچند جنبش‌های رقیب نیز دچار این ضعف‌اند. این ضعف پیش از آن‌که ریشه در گفتمان‌های روشنفکری داشته باشد، برخاسته از زمینه‌های فرهنگی است؛ اما مدیریت آن می‌تواند مورد توجه جنبش روشنفکری قرار گیرد.

نتیجه‌گیری

چهار پارادایم جنبش روشنفکری در افغانستان به فجایع کلان سیاسی و اجتماعی منجر شده است. سقوط دولت امان‌الله خان، دو کودتای نظامی، دو دولت واپس‌گرا و بسیاری از بحران‌های کلان موجود در جامعه امروز؛ چون: فساد، تبعیض و ناامنی از ناکامی‌هایی است که جریان‌های نوگرا با گرایش‌های متفاوتی که داشته‌اند، در کارنامه تاریخی خود دارند. این فروپاشی نسبتاً فراگیر و همه‌جانبه، ممکن است عوامل گوناگونی داشته باشد. به میزانی که به جنبش روشنفکری مربوط می‌شود، سیاست‌زدگی و فقدان اصالت از متغیرهایی‌اند که جنبش روشنفکری را در گذشته ناکام گذاشته است. اگر گذشته راهنمای آینده باشد، روشنفکری در چشم‌انداز خود نیازمند تعامل صحیح با سنت‌ها و هنجارهای اجتماعی از یک‌سو و گفتمان‌های رقیب از دیگر سو، در داخل این جنبش است. افزون بر آن، زمینه‌گرایی و شکل‌گیری گرایش‌های اصیل در جنبش روشنفکری، سمت و سوی مطلوبی را برای این جنبش نوید می‌دهد. فروکاسته‌شدن جریان‌های نوگرا به منازعات قومی و فرقه‌ای و یا

قرارگرفتن در متن معاملات سیاسی بازیگران داخلی و خارجی، خطر تکرار حوادث گذشته را هم‌چنان فراروی این جنبش قرار داده است.

منابع

۱. احمدی، محمدامین، (۱۳۸۳)، اندیشه‌های بنیادین علامه بلخی، مجموعه مقالات «ستاره شب دیجور»، به کوشش سید اسحاق شجاعی، تهران، سوره مهر.
۲. اخوان، صفا، (۱۳۸۳)، تاریخ شفاهی افغانستان، تهران، وزارت امور خارجه.
۳. اکرم، عاصم، (بی‌تا)، نگاهی به شخصیت، نظریات و سیاست‌های سردار محمد داود، بی‌جا، نامعلوم.
۴. برونوفسکی، ج؛ مازلیش، ب، (۱۳۷۹)، سنت روشنفکری در غرب، ترجمه لی لا سازگار، تهران، آگه.
۵. جیوستویزی، آنتونیو، (۱۳۸۶)، افغانستان؛ جنگ، سیاست و جامعه، ترجمه اسدالله شفاپی، تهران، عرفان.
۶. دولت‌آبادی، بصیراحمد، (۱۳۷۱)، شناسنامه افغانستان، قم، مؤلف.
۷. طنین، ظاهر، (۱۳۸۴)، افغانستان در قرن بیستم، تهران، عرفان.
۸. عظیمی، نبی، (۱۳۷۷)، اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان، پیشاور، میوند، چاپ دوم.
۹. غبار، میر غلام‌محمد، (۱۳۷۴)، افغانستان در مسیر تاریخ، تهران، جمهوری، چاپ ششم.
۱۰. فرهنگ، میر محمدصدیق، (۱۳۷۴)، افغانستان در پنج قرن اخیر، قم، محمد وفایی.
۱۱. کشتمند، سلطانعلی، (۲۰۰۳)، یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی، کابل، حبیب‌الله میهنیار، چاپ دوم.
۱۲. کشککی، صباح‌الدین، (۱۳۷۷)، دهه قانون اساسی، پیشاور، میوند، چاپ سوم.
۱۳. کلیفورد، مری لوئیس، (۱۳۷۱)، سرزمین و مردم افغانستان، ترجمه مرتضی اسعدی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم.
۱۴. موسوی، سید عسکر، (۱۳۷۹)، هزاره‌های افغانستان، ترجمه اسدالله شفاپی، تهران، مؤسسه فرهنگی و هنری نقش سیمرغ.
۱۵. هالیدی، فرد، (بی‌تا)، انقلاب در افغانستان، ترجمه ع. اسعد، بی‌جا، نیاز.
۱۶. هانتینگتون، ساموئل، (۱۳۷۵)، سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی سیاسی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، علم.